گنجینه زبان و ادبیات فارسی

تغییر بار عاطفی واژگان؛ بررسی علل، نمودها و راهکارهای بازگردانی در زبان فارسی

مهسا نامدار مقدم[۱]، مریم مجیدی[۲*]، زهرا قرقی[۳]

۱. دانشجوی دکتری، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکدهٔ علوم انسانی، واحد تهران شمال، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

۲. گروه زبان و ادبیات فارسی، واحدتهران شمال، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

۳. استادیار، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکدهٔ علوم انسانی، واحد تهران شمال، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

* ایمیل نویسنده مسئول: maryammajidi@iau.ac.ir

چکیده

زبان افزون بر کارکرد ارتباطی، بستری برای بازنمایی تجربه‌های انسانی، حافظه فرهنگی، ارزش‌های اجتماعی و حالات عاطفی است. واژگان نیز صرفاً حامل معنای قاموسی نیستند، بلکه در طول زمان مجموعه‌ای از تداعی‌های احساسی، ارزشی و فرهنگی را در خود انباشته می‌کنند. پژوهش حاضر با هدف بررسی علل، نمودها و راهکارهای بازگردانی بار عاطفی واژگان در زبان فارسی انجام شده است. این پژوهش با رویکرد توصیفی ـ تحلیلی و بر پایهٔ مطالعات کتابخانه‌ای، کاربرد واژگان در متون ادبی کلاسیک، زبان معاصر، گفتار روزمره، رسانه‌ها، تبلیغات و گفتمان‌های رسمی را بررسی می‌کند. تحلیل داده‌ها نشان می‌دهد که تغییر بار عاطفی واژگان پدیده‌ای چندعاملی است و از دگرگونی نظام‌های فرهنگی و ارزشی، تغییر تجربه‌های زیسته، انتقال و گسترش معنایی، فراموشی ریشه‌های تاریخی، تکرار و کلیشه‌شدن، مصرف تبلیغاتی، سیاست‌زدگی، رسانه‌ای‌شدن، تفاوت‌های نسلی و تماس با زبان‌های دیگر تأثیر می‌پذیرد. نمودهای اصلی این فرایند شامل فرسایش عاطفی، تهی‌شدگی معنایی، تنزل یا ارتقای ارزشی، بازمعناگذاری و ایدئولوژیک‌شدن واژگان است. بررسی نمونه‌هایی مانند «عشق»، «فدا»، «قربان»، «شاهد»، «رقیب»، «خسته»، «سپر» و «فرمان» نشان می‌دهد که برخی واژه‌ها بدون از دست دادن کامل معنای اصلی خود، در شدت، جهت یا زمینهٔ عاطفی دگرگون می‌شوند. پیامدهای این فرایند می‌تواند شامل کاهش پیوند عاطفی با زبان مادری، تضعیف حافظهٔ فرهنگی، گسست نسلی در دریافت واژگان و افزایش گرایش به تعبیرهای بیگانه باشد. بااین‌حال، هر تغییر عاطفی الزاماً منفی نیست و می‌تواند به زایش معناها و ظرفیت‌های تازه بینجامد. بازآفرینی خلاق واژگان در ادبیات و هنر، تقویت آموزش تاریخی و عاطفی زبان، افزایش سواد زبانی و کاهش کاربرد کلیشه‌ای و اغراق‌آمیز در رسانه‌ها از مهم‌ترین راهکارهای بازتوانی ظرفیت عاطفی واژگان فارسی به‌شمار می‌روند.

کلیدواژگان: *بار عاطفی واژگان، تحول معنایی، فرسایش عاطفی، بازمعناگذاری، زبان فارسی، زبان‌شناسی فرهنگی.*

شیوه استناددهی: نامدار مقدم، مهسا.، مجیدی، مریم.، و قرقی، زهرا. (۱۴۰۶). تغییر بار عاطفی واژگان؛ بررسی علل، نمودها و راهکارهای بازگردانی در زبان فارسی. *گنجینه زبان و ادبیات فارسی*، ۵(۵)، ۲۱-۱.

© ۱۴۰۶ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۱۴ اردیبهشت ۱۴۰۵

تاریخ بازنگری: ۲۸ مهر ۱۴۰۵

تاریخ پذیرش: ۵ آبان ۱۴۰۵

تاریخ چاپ اولیه: ۲۶ آبان ۱۴۰۵

تاریخ چاپ نهایی: ۱ دی ۱۴۰۶

The Treasury of Persian Language and Literature

Changes in the Affective Valence of Words: An Analysis of Causes, Manifestations, and Revitalization Strategies in the Persian Language

Mahsa Namdar Moghaddam[1], Maryam Majidi[2*], Zahra Ghoroghi[3]

1. Ph.D. Student, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Humanities, NT.C., Islamic Azad University, Tehran, Iran
2. Department of Persian Language and Literature, NT.C., Islamic Azad University, Tehran, Iran
3. Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Humanities, NT.C., Islamic Azad University, Tehran, Iran
*Corresponding Author's Email: maryammajidi@iau.ac.ir

Abstract

Language is not merely a means of communication; it also functions as a medium for representing human experience, cultural memory, social values, and emotional life. Lexical items therefore carry more than dictionary meanings and may accumulate affective, evaluative, historical, and cultural associations over time. The present study investigates the causes, manifestations, and possible strategies for revitalizing the affective valence of words in the Persian language. Using a descriptive-analytical and library-based approach, the study examines lexical usage across classical Persian literature, contemporary language, everyday speech, media discourse, advertising, and formal discourse. The findings indicate that changes in lexical affective valence result from the interaction of multiple factors, including transformations in cultural and value systems, changes in lived experience, semantic extension and transfer, loss of awareness of historical roots, repetition and cliché formation, advertising consumption, politicization, media circulation, generational differences, and contact with other languages. The main manifestations of this process include affective erosion, semantic bleaching, evaluative deterioration or improvement, resemanticization, and ideological loading. The analysis of words such as "love," "sacrifice," "qorbān," "shāhed," "raqib," "khasteh," "separ," and "farmān" demonstrates that lexical items may undergo substantial changes in emotional intensity, direction, and contextual associations without necessarily losing their core denotational meanings. Such transformations may lead to reduced emotional attachment to the mother tongue, weakening of cultural memory, intergenerational differences in lexical interpretation, and greater reliance on foreign expressions for emotional communication. However, affective change should not be regarded as inherently negative, since linguistic change may also generate new meanings and expressive possibilities. Creative lexical renewal through literature and the arts, historical and affective language education, greater linguistic awareness, and more restrained use of clichéd and exaggerated language in media are among the principal strategies for strengthening the affective capacity of Persian vocabulary.

Keywords: *lexical affective valence, semantic change, affective erosion, resemanticization, Persian language, cultural linguistics.*

How to cite: Namdar Moghaddam, M., Majidi, M., & Ghoroghi, Z. (2027). Changes in the Affective Valence of Words: An Analysis of Causes, Manifestations, and Revitalization Strategies in the Persian Language. *The Treasury of Persian Language and Literature*, *5*(5), 1-21.

© 2027 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 04 May 2026
Revise Date: 20 October 2026
Accept Date: 27 October 2026
Initial Publish: 17 November 2026
Final Publish: 22 December 2027

مقدمه

زبان صرفاً نظامی از نشانه‌ها برای نامیدن اشیا، انتقال اطلاعات یا برقراری ارتباط نیست، بلکه یکی از مهم‌ترین بسترهایی است که انسان از طریق آن جهان را تجربه، طبقه‌بندی، ارزش‌گذاری و از نظر عاطفی تفسیر می‌کند. واژه‌ها در این میان واحدهایی بی‌طرف و فاقد تاریخ نیستند، بلکه هر یک در طول زمان مجموعه‌ای از معانی، تداعی‌ها، ارزش‌ها، خاطره‌ها و تجربه‌های فردی و جمعی را در خود انباشته می‌کنند. از این منظر، معنای یک واژه را نمی‌توان به معنای قاموسی یا دلالت مستقیم آن محدود کرد؛ زیرا بخشی از آنچه گویشور هنگام شنیدن یا به‌کاربردن یک واژه تجربه می‌کند، حاصل بار ارزشی و عاطفی نهفته در آن است. اولمن در بررسی ساخت معنایی زبان، بر این نکته تأکید دارد که معنای واژگان می‌تواند علاوه بر محتوای شناختی، واجد عناصر ارزشی و احساسی باشد (1). لیچ نیز میان ابعاد مختلف معنا تمایز قائل می‌شود و معنای عاطفی را بخشی از سازوکاری می‌داند که نگرش و احساس گوینده را در زبان بازتاب می‌دهد (2). بنابراین، هنگامی که از تغییر واژه سخن گفته می‌شود، توجه صرف به تغییر مصداق یا دلالت لغوی برای توضیح تمام ابعاد دگرگونی کافی نیست و باید تغییر در احساس، ارزیابی و تداعی‌های همراه با واژه را نیز در نظر گرفت.

زبان فارسی به سبب برخورداری از سنت ادبی، عرفانی، دینی، تاریخی و فرهنگی گسترده، بستری مناسب برای بررسی این مسئله است. شمار زیادی از واژگان فارسی طی قرن‌ها در شعر، نثر، گفتار عمومی، متون دینی، زبان رسمی و روابط روزمره به کار رفته‌اند و در هر دوره بخشی از تجربه‌های تاریخی جامعه را در خود ذخیره کرده‌اند. تاریخ زبان فارسی نشان می‌دهد که حیات واژه‌ها همواره با دگرگونی‌های اجتماعی و فرهنگی همراه بوده و ساخت معنایی آن‌ها در طول زمان ثابت نمانده است (3). در مطالعات معناشناسی فارسی نیز تأکید شده است که معنا در کاربرد واقعی زبان، ساختاری چندلایه دارد و روابط واژگانی، بافت، تداعی و ارزش‌گذاری در شکل‌گیری آن دخالت دارند (4). ازاین‌رو، واژه‌ای که در یک دورهٔ تاریخی حامل شکوه، قداست، صمیمیت، ترس، احترام یا تحقیر بوده است، ممکن است در دورهٔ دیگر همچنان همان دلالت قاموسی را حفظ کند، اما احساس برانگیخته‌شده از آن به‌طور چشمگیری متفاوت باشد.

تحول معنا، بخشی طبیعی از پویایی زبان است. معناشناسی تاریخی نشان داده است که واژگان در جریان استعمال می‌توانند گسترش یا محدودیت معنایی پیدا کنند، به حوزه‌ای تازه منتقل شوند یا از طریق استعاره، مجاز و استنباط‌های کاربردی به معانی جدید برسند (5). سوییتسر نیز نشان می‌دهد که حرکت معنا از یک حوزهٔ تجربی به حوزهٔ دیگر غالباً در ارتباط با الگوهای شناختی و فرهنگی انجام می‌شود و نمی‌توان تغییر معنایی را صرفاً رخدادی تصادفی دانست (6). بااین‌حال، تغییر بار عاطفی لزوماً برابر با تغییر معنای قاموسی نیست. گاه واژه همچنان تقریباً به همان مفهوم پیشین اشاره دارد، اما شدت یا جهت احساس مرتبط با آن عوض می‌شود. برای مثال، ممکن است واژه‌ای که پیش‌تر بسیار محترمانه یا قدسی بوده، در اثر کاربرد مکرر به تعبیری معمولی تبدیل شود، یا واژه‌ای خنثی بر اثر حضور در یک گفتمان سیاسی یا اجتماعی، به نشانه‌ای شدیداً مثبت یا منفی بدل گردد.

بار عاطفی را می‌توان از سه جهت اساسی بررسی کرد: جهت عاطفی، شدت عاطفی و بافت عاطفی. جهت عاطفی نشان می‌دهد که یک واژه عمدتاً احساس مثبت، منفی، خنثی یا دوگانه ایجاد می‌کند. شدت عاطفی به میزان قدرت واکنش احساسی مرتبط با واژه مربوط است و بافت عاطفی نشان می‌دهد که این احساس در چه موقعیت اجتماعی، فرهنگی، تاریخی یا گفتمانی شکل می‌گیرد. پژوهش کلاسیک آزگود و همکاران در زمینهٔ «تفاوت معنایی» نشان داد که ارزش‌گذاری، قدرت و ویژگی‌های احساسی مفاهیم قابلیت بررسی نظام‌مند دارند و واکنش افراد به واژه‌ها صرفاً تابع تعریف

قاموسی آن‌ها نیست (7). از سوی دیگر، معناشناسی واژگانی جدید نیز معنا را شبکه‌ای و وابسته به روابط مفهومی و کاربرد می‌داند و بر این نکته تأکید می‌کند که یک واحد واژگانی از طریق روابطش با دیگر عناصر زبان و موقعیت‌های کاربردی معنا پیدا می‌کند (8). از منظری گسترده‌تر، تغییر بار عاطفی واژگان بازتاب دگرگونی در شیوهٔ زیست و فهم جهان است. هنگامی که ساخت خانواده، تجربه عشق، تلقی از وطن، قدرت، دین، موفقیت، زیبایی، مرگ، کار یا هویت اجتماعی تغییر می‌کند، زبان نیز از این دگرگونی تأثیر می‌پذیرد. ویرژبیتسکا نشان داده است که مفاهیم عاطفی از بافت فرهنگی و الگوهای زبانی جامعه جدا نیستند و زبان‌های مختلف احساسات را در قالب نظام‌های معنایی و فرهنگی خاص خود سازمان می‌دهند (9). زبان‌شناسی فرهنگی نیز بر پیوند میان زبان، شناخت فرهنگی و تجربه‌های مشترک اعضای جامعه تأکید دارد و نشان می‌دهد که بسیاری از تداعی‌های واژگانی از طریق الگوهای فرهنگی تثبیت می‌شوند (10). بدین ترتیب، تغییر یک واژه را می‌توان به‌منزلهٔ نشانه‌ای کوچک اما معنادار از تغییرات بزرگ‌تر در ساخت فرهنگی جامعه مطالعه کرد.

اهمیت مسئله زمانی بیشتر آشکار می‌شود که فرایند تغییر از سطح تحول طبیعی فراتر رود و به فرسایش عاطفی بینجامد. فرسایش عاطفی هنگامی رخ می‌دهد که واژه بر اثر تکرار افراطی، مصرف کلیشه‌ای، کاربرد تبلیغاتی، استعمال رسمی یا حضور مداوم در گفتمان‌های ایدئولوژیک بخشی از نیروی احساسی خود را از دست بدهد. برای مثال، واژه‌هایی نظیر «عشق»، «عزیز»، «افتخار»، «قهرمان»، «فدا»، «موفقیت»، «بی‌نظیر» و «ویژه» ممکن است در موقعیت‌هایی دارای ارزش احساسی فراوان باشند، اما افزایش بی‌رویه بسامد و به‌کارگیری آن‌ها در موقعیت‌های ناهمگون می‌تواند تمایز عاطفی‌شان را کاهش دهد. از منظر تحلیل گفتمان، واژه هنگامی که بارها برای اقناع، مشروعیت‌بخشی یا بسیج مخاطب استفاده شود، در شبکه‌ای از مناسبات قدرت قرار می‌گیرد و ارزش‌های جدیدی بر آن تحمیل می‌شود (11). ون‌دایک نیز نشان می‌دهد که ایدئولوژی در سطح انتخاب واژگان و ارزش‌گذاری گروه‌ها بازتاب می‌یابد و واژه‌ها می‌توانند حامل داوری‌های تثبیت‌شدهٔ اجتماعی شوند (12).

عامل دیگری که بررسی تغییر بار عاطفی را در فارسی معاصر ضروری می‌سازد، افزایش تماس زبانی و استفاده از واژگان زبان‌های دیگر برای بیان حالات و عواطف است. مطالعات مربوط به چندزبانگی نشان می‌دهد که گویشوران الزاماً در زبان‌های مختلف شدت عاطفی یکسانی را تجربه نمی‌کنند و واژهٔ زبان دوم ممکن است در برخی موقعیت‌ها از فاصلهٔ روان‌شناختی بیشتری برخوردار باشد (13). دواله نیز نشان داده است که انتخاب زبان در بیان هیجان می‌تواند با تجربه زیسته، زمان یادگیری، بافت استفاده و شدت پیوند عاطفی گویشور با هر زبان مرتبط باشد (14). در فارسی معاصر، کاربرد برخی واژه‌ها و تعبیرهای غیرفارسی در گفتار عاطفی را ازاین‌رو نمی‌توان صرفاً نتیجهٔ مدگرایی دانست؛ بلکه در مواردی ممکن است تازگی، فاصلهٔ ذهنی یا آشنایی‌زدایی موجود در واژهٔ بیگانه، آن را برای بیان تجربه‌ای خاص جذاب‌تر کند.

ادبیات فارسی یکی از مهم‌ترین منابع برای ردیابی این تحولات است. شعر سعدی، حافظ، مولوی و نظامی گنجینه‌ای از کاربردهای تاریخی واژگان فراهم می‌آورد که امکان مقایسهٔ بار معنایی و عاطفی آن‌ها با زبان امروز را فراهم می‌کند. زبان سعدی، به سبب پیوند نزدیک میان تجربه انسانی و دقت در انتخاب واژه، طیف گسترده‌ای از ارزش‌های عاطفی را بازتاب می‌دهد (15). در شعر حافظ نیز واژگان در شبکه‌ای از روابط ادبی، عرفانی، عاشقانه و انتقادی قرار می‌گیرند و گاه دریافت یک واژه بدون شناخت این شبکهٔ تداعی‌ها ممکن نیست (16). شعر مولوی نیز نمونه‌های فراوانی از واژگانی ارائه می‌کند که معنای عاطفی آن‌ها با مفاهیم عشق، فداشدن، رهایی، حیرت و تجربهٔ عرفانی پیوند خورده است

(17). از سوی دیگر، مقایسهٔ این کاربردها با زبان معاصر نشان می‌دهد که بسیاری از همان واژه‌ها هنوز زنده‌اند اما نظام تداعی‌هایشان دگرگون شده است.

پژوهش حاضر با هدف تبیین چگونگی تغییر بار عاطفی واژگان در زبان فارسی، شناسایی عوامل و سازوکارهای اصلی این فرایند، تحلیل نمودها و پیامدهای آن و بررسی امکان‌های احیای ظرفیت عاطفی واژگان انجام می‌شود. رویکرد پژوهش توصیفی ـ تحلیلی و مبتنی بر مطالعهٔ کتابخانه‌ای و مقایسهٔ کاربرد واژگان در متون کلاسیک و زبان معاصر است. نمونه‌های ادبی در کنار کاربردهای رسمی، رسانه‌ای، تبلیغاتی و روزمره قرار می‌گیرند تا مشخص شود واژه چگونه از یک شبکهٔ عاطفی به شبکهٔ دیگری منتقل می‌شود. مقصود از «بازگردانی» در این پژوهش بازگرداندن مکانیکی واژه‌ها به معنای تاریخی آن‌ها نیست؛ زیرا چنین امری نه ممکن است و نه با ماهیت پویای زبان سازگار. منظور، بازتوانی ظرفیت‌هایی است که به واژه امکان می‌دهد در بافت معاصر بار دیگر با تجربه‌ای واقعی، متمایز و زنده پیوند برقرار کند. بر این اساس، مسئلهٔ اصلی آن است که چه زمانی تغییر بار عاطفی بخشی سازنده از تحول طبیعی زبان است و چه زمانی به فرسایش، کلیشه‌شدن، تهی‌شدگی یا گسست واژه از حافظهٔ فرهنگی می‌انجامد.

مبانی نظری و چارچوب تحلیل تغییر بار عاطفی واژگان

بررسی تغییر بار عاطفی واژگان مستلزم تلقی معنا به‌عنوان پدیده‌ای چندبعدی است. در رویکردهای اولیه ساخت‌گرا، نظام زبان بر مبنای روابط و تفاوت‌های میان نشانه‌ها تبیین می‌شد و ارزش هر عنصر در ارتباط با دیگر عناصر نظام تعریف می‌گردید (18). این تلقی زمینهٔ مهمی برای فاصله گرفتن از تصور معنا به‌عنوان رابطه‌ای ساده و مستقیم میان «واژه» و «شیء» فراهم کرد. لاینز نیز در بحث معناشناسی نشان می‌دهد که روابط درون نظام زبان و مناسبات واژگانی در تعیین معنا نقشی اساسی دارند (19). بااین‌حال، برای بررسی بار عاطفی باید از محدودهٔ ساخت صوری فراتر رفت؛ زیرا احساسی که یک واژه ایجاد می‌کند نه فقط محصول روابط زبان‌شناختی، بلکه حاصل تاریخ کاربرد، تجربه زیسته، حافظهٔ فردی و جمعی، موقعیت گفتمانی و ارزش‌های اجتماعی است.

معناشناسی واژگانی در رویکردهای جدیدتر به همین چندلایگی توجه دارد. جیرارتس نظریه‌های معناشناسی واژگانی را در بستری بررسی می‌کند که در آن تغییر، تنوع و ساخت نمونه‌وار معنا جایگاهی اساسی دارد (20). از چنین دیدگاهی، واژه موجودیتی دارای یک معنای تغییرناپذیر نیست، بلکه در طول زمان می‌تواند خوشه‌ای از معانی و کاربردها را شکل دهد. کروز نیز تأکید می‌کند که فهم واحد واژگانی بدون توجه به روابط معنایی، بافت و تمایزهای کاربردشناختی ناقص خواهد بود (8). این رویکرد برای بررسی بار عاطفی اهمیت دارد، زیرا ارزش احساسی یک واژه نیز در موقعیت‌های متفاوت یکسان نیست؛ برای مثال، واژه‌ای ممکن است در شعر بار عاشقانه، در زبان اداری بار خنثی و در گفتمان سیاسی بار ایدئولوژیک پیدا کند.

بار عاطفی بخشی از معناست که به نگرش، احساس و ارزیابی گوینده یا مخاطب مربوط می‌شود. تمایز میان معنای مفهومی و معنای عاطفی در آثار معناشناسانی چون لیچ به‌روشنی مطرح شده است (2). اگر معنای مفهومی عمدتاً به آنچه واژه به آن دلالت دارد مربوط باشد، معنای عاطفی نشان‌دهندهٔ چگونگی موضع‌گیری احساسی در برابر آن موضوع است. از این منظر، واژه‌های نزدیک از حیث ارجاع می‌توانند از حیث بار عاطفی بسیار متفاوت باشند. تفاوت میان دو تعبیر برای اشاره به یک شخص، رفتار یا پدیده ممکن است نه در هسته دلالی، بلکه در ارزش‌گذاری نهفته در انتخاب واژگانی باشد. همین تفاوت است که به گوینده امکان می‌دهد با انتخاب یک واژه، علاوه بر انتقال اطلاعات، احترام، تحقیر، همدلی، فاصله، صمیمیت، ترس یا ستایش را نیز منتقل کند. اندازه‌گیری تجربی این لایه عاطفی نیز در پژوهش‌های معناشناختی سابقه دارد. الگوی تفاوت معنایی نشان داد که افراد می‌توانند

مفاهیم را بر محورهایی همچون مثبت ـ منفی، قوی ـ ضعیف و فعال ـ منفعل ارزیابی کنند (7). گرچه پژوهش حاضر بر سنجش کمی استوار نیست، این تفکیک نظری نشان می‌دهد که تغییر عاطفی را می‌توان مستقل از تغییر دلالت مستقیم در نظر گرفت. یک واژه ممکن است همچنان به همان پدیده اشاره کند اما از واژه‌ای باشکوه به واژه‌ای معمولی، از واژه‌ای صمیمی به کلیشه‌ای، یا از تعبیری خنثی به نشانه‌ای منفی تبدیل شود. بنابراین، در تحلیل تغییر بار عاطفی باید دست‌کم جهت احساس، شدت آن و مجموعه تداعی‌های فرهنگی و اجتماعی پیرامون واژه بررسی شود.

معناشناسی تاریخی چارچوبی بنیادی برای توضیح چگونگی وقوع این تغییر فراهم می‌کند. تراگوت و دشر نشان داده‌اند که تحول معنا دارای الگوهای قابل ردیابی است و استنباط‌های کاربردی مکرر می‌توانند در طول زمان به بخشی از معنای تثبیت‌شده تبدیل شوند (5). سوییتسر نیز انتقال میان حوزه‌های معنایی را با سازوکارهای استعاری و فرهنگی پیوند می‌دهد (6). در فارسی نیز شواهد فراوانی از گسترش، محدودشدن، انتقال، ارتقای معنایی یا تنزل معنایی وجود دارد. بررسی تاریخی واژه‌ها نشان می‌دهد که دگرگونی عاطفی گاه همزمان با تغییر معنای مفهومی اتفاق می‌افتد، اما در موارد دیگر واژه از نظر دلالت اصلی تقریباً پایدار می‌ماند و فقط ارزش احساسی آن تغییر می‌کند.

نمونهٔ روشن این تفاوت را می‌توان در واژه‌هایی یافت که بر اثر گسترش استعمال، شدت خود را از دست می‌دهند. «عشق» همچنان به نوعی دلبستگی و کشش عاطفی اشاره می‌کند، اما گسترهٔ کاربرد آن در زبان معاصر بسیار وسیع‌تر شده است. در بخش مهمی از سنت شعر فارسی، عشق تجربه‌ای فراگیر، وجودی و گاه قدسی است. در غزل سعدی، واژه در ارتباط با رنج، دلباختگی و ازخودگذشتگی معنا می‌یابد (21). در شعر مولوی نیز عشق صرفاً احساسی میان‌فردی نیست، بلکه نیرویی بنیادین برای عبور از خویشتن و تجربه حقیقت است (17). در زبان معاصر، همان واژه می‌تواند برای درجات بسیار متفاوتی از علاقه به انسان، کالا، غذا، فعالیت یا پدیده‌های روزمره به کار رود. هسته‌ای از معنای مثبت و دلبستگی باقی مانده است، اما شدت، تشخص و محدودهٔ عاطفی آن تغییر کرده است.

برای توضیح این فرایند، زبان‌شناسی شناختی نیز اهمیت دارد. لاکاف و جانسون نشان داده‌اند که ساخت مفهومی زبان با تجربه بدنی و استعاره‌های مفهومی پیوند دارد و انسان بسیاری از مفاهیم انتزاعی را بر اساس حوزه‌های تجربی ملموس سازمان می‌دهد (22). کوچش این نگاه را به حوزهٔ عواطف گسترش می‌دهد و نشان می‌دهد که تجربه هیجانی از طریق الگوهای مفهومی و فرهنگی بازنمایی می‌شود (23). بنابراین، تغییر در شیوه زیست می‌تواند شبکهٔ استعاری و تداعی‌های مرتبط با واژه را نیز دگرگون کند. هنگامی که تجربه اجتماعی عشق، کار، خانواده، موفقیت، رقابت یا هویت تغییر می‌کند، واژگان مربوط به این حوزه‌ها نیز در شبکه مفهومی جدیدی جای می‌گیرند.

زبان‌شناسی فرهنگی این فرایند را در سطح دانش جمعی توضیح می‌دهد. شریفیان نشان می‌دهد که زبان حامل مفهوم‌سازی‌های فرهنگی است و این مفهوم‌سازی‌ها از طریق تجربه مشترک گروه‌ها شکل می‌گیرند و منتقل می‌شوند (10). از این منظر، بخشی از بار عاطفی واژه نه در خود ساخت آوایی و نه حتی در تعریف لغوی آن، بلکه در حافظهٔ فرهنگی مرتبط با آن قرار دارد. واژه‌هایی مانند «مادر»، «وطن»، «خانه»، «قربان»، «جوانمرد»، «یار» یا «دل» در زبان فارسی انباشته‌ای از کاربردهای ادبی، خانوادگی و فرهنگی دارند که به آن‌ها کیفیت عاطفی ویژه‌ای می‌بخشد. اگر ارتباط گویشوران با این شبکهٔ فرهنگی کاهش یابد، بخشی از نیروی عاطفی واژه نیز می‌تواند تضعیف شود، حتی اگر واژه همچنان در زبان فعال باقی بماند.

تفاوت نسلی نیز در همین چارچوب قابل توضیح است. جامعه‌شناسی زبان نشان می‌دهد که متغیرهایی مانند سن، گروه

اجتماعی و بافت ارتباطی در الگوهای زبانی نقش دارند (24). بار عاطفی یک واژه برای نسل‌های مختلف لزوماً یکسان نیست، زیرا هر نسل آن واژه را در موقعیت‌های تاریخی و فرهنگی متفاوتی تجربه کرده است. واژه‌ای که برای یک نسل با خاطره‌ای جمعی، رخدادی تاریخی یا نوعی سبک زندگی پیوند دارد، ممکن است برای نسل دیگر فقط اصطلاحی رسمی، قدیمی یا حتی نامأنوس باشد. در نتیجه، دو فرد ممکن است معنای قاموسی یک واژه را به‌طور یکسان بفهمند اما در شدت و کیفیت واکنش عاطفی نسبت به آن تفاوت چشمگیری داشته باشند.

تحلیل گفتمان انتقادی سطح دیگری از چارچوب نظری را فراهم می‌آورد. فرکلاف زبان را نه صرفاً بازتاب واقعیت، بلکه بخشی از فرایند تولید و بازتولید روابط اجتماعی می‌داند (25). واژه‌ها در گفتمان سیاسی، رسانه‌ای، تبلیغاتی و نهادی می‌توانند برای مشروعیت‌بخشی، اقناع، ایجاد همبستگی یا مرزبندی میان گروه‌ها به کار روند. در چنین فرایندی، بار عاطفی یک واژه ممکن است تقویت، منحرف یا مستهلک شود. فرکلاف در تحلیل گفتمان انتقادی بر ارتباط انتخاب‌های زبانی با قدرت و ایدئولوژی تأکید می‌کند (11). ون‌دایک نیز نشان می‌دهد که دوگانه‌سازی‌های ارزشی و بازنمایی مثبت «خود» و منفی «دیگری» می‌توانند از طریق انتخاب‌های واژگانی بازتولید شوند (12). بنابراین، ایدئولوژیک‌شدن واژه یکی از صورت‌های مهم تغییر عاطفی است. نظریهٔ ارزیابی نیز برای تحلیل بار عاطفی سودمند است، زیرا زبان را از منظر سازوکارهای موضع‌گیری، داوری و ارزش‌گذاری بررسی می‌کند. مارتین و وایت نشان می‌دهند که گویندگان از منابع زبانی متنوع برای ابراز عاطفه، داوری دربارهٔ رفتار و ارزش‌گذاری پدیده‌ها استفاده می‌کنند (26). بر این اساس، بار عاطفی واژه را نمی‌توان همیشه ویژگی ذاتی و ثابت آن دانست؛ بخشی از این بار در شبکهٔ ارزیابی گفتمان ساخته می‌شود. واژه‌ای ممکن است در یک گفتمان به نشانهٔ افتخار و در گفتمان دیگر به موضوع تمسخر تبدیل شود. همین جابه‌جایی گفتمانی است که گاه فرایند تغییر بار عاطفی را شتاب می‌بخشد.

تماس زبانی نیز در چارچوب نظری پژوهش جایگاه مهمی دارد. پاولنکو نشان می‌دهد که زبان‌های مختلف در ذهن فرد چندزبانه ممکن است با خاطرات، هویت‌ها و شدت‌های عاطفی متفاوتی پیوند خورده باشند (13). دواله نیز تفاوت تجربه هیجانی در زبان اول و زبان‌های بعدی را با عوامل متعدد روانی و اجتماعی مرتبط می‌داند (14). بنابراین، ورود واژگان خارجی به زبان عاطفی فارسی را باید افزون بر قرض‌گیری واژگانی، از منظر کارکرد روانی و نمادین آن‌ها نیز بررسی کرد. گاهی واژه بیگانه به دلیل آنکه هنوز گرفتار کلیشه‌های واژه بومی نشده، احساس تازگی دارد؛ گاهی نیز فاصلهٔ عاطفی آن برای بیان موضوعی حساس مطلوب است.

در تحلیل داده‌های این پژوهش، تغییر بار عاطفی در چند صورت اصلی قابل تشخیص است. فرسایش عاطفی به کاهش شدت احساسی واژه اشاره دارد؛ تهی‌شدگی معنایی زمانی رخ می‌دهد که واژه به نشانهٔ کم‌اثر و تکراری تبدیل شود؛ تنزل عاطفی حرکت از ارزش مثبت یا خنثی به سمت بار منفی است؛ ارتقای عاطفی فرایند معکوس را نشان می‌دهد؛ بازمعناگذاری زمانی رخ می‌دهد که واژه در بافت فرهنگی یا اجتماعی تازه شبکه‌ای جدید از تداعی‌ها به دست آورد؛ و ایدئولوژیک‌شدن وضعیتی است که ارزش احساسی واژه به شکل فشرده‌ای با منازعات قدرت یا هویت گروهی پیوند می‌خورد. این صورت‌ها الزاماً از یکدیگر جدا نیستند و یک واژه می‌تواند در دوره‌های مختلف بیش از یکی از آن‌ها را تجربه کند. چارچوب پژوهش حاضر از این رو میان‌رشته‌ای است و تغییر عاطفی را در تقاطع تاریخ معنا، شناخت، فرهنگ، گفتمان، روان‌شناسی زبان و تماس زبانی بررسی می‌کند.

علل و سازوکارهای تغییر بار عاطفی واژگان در زبان فارسی

تغییر بار عاطفی واژگان را نمی‌توان به علت واحدی فروکاست. واژه در شبکه‌ای از روابط تاریخی، اجتماعی و فرهنگی زندگی

می‌کند و هر تغییری در این شبکه می‌تواند شدت یا جهت عاطفی آن را متحول سازد. یکی از بنیادی‌ترین عوامل، دگرگونی نظام ارزش‌های فرهنگی است. جامعه در دوره‌های مختلف دربارهٔ مفاهیمی مانند زیبایی، عشق، خانواده، دین، قدرت، افتخار، آزادی، کار، زن، مرد، جوانی، پیری و مرگ داوری‌های یکسانی ندارد. ویرژبیتسکا بر این نکته تأکید می‌کند که مفاهیم عاطفی درون ساخت‌های فرهنگی خاص شکل می‌گیرند و نمی‌توان آن‌ها را مستقل از فرهنگ فهمید (9). در نتیجه، تغییر ارزش‌های جمعی نه فقط واژگان جدیدی پدید می‌آورد، بلکه معنای عاطفی واژگان موجود را نیز تغییر می‌دهد.

زبان فارسی نمونه‌های روشنی از این فرایند در اختیار می‌گذارد. واژهٔ «شاهد» در بخش مهمی از شعر کلاسیک با زیبایی و معشوق پیوند داشته و در شبکه‌ای عاشقانه و عرفانی عمل کرده است. در شعر حافظ کاربرد «شاهد» را باید در همان نظام نمادین و ادبی فهمید (16). سعدی نیز این واژه را در بافت‌هایی به کار می‌برد که حضور زیبایی، معشوق و لذت ادبی در آن برجسته است (21). در زبان معاصر، معنای حقوقی و عمومی «گواه» برای این واژه بسیار برجسته‌تر شده و در برخی ترکیبات رسمی نیز ارتباطی تازه با مفهوم شهادت پیدا کرده است. بنابراین، بخشی از بار عاشقانه‌ای که مخاطب کلاسیک بی‌درنگ دریافت می‌کرد، برای بسیاری از گویشوران امروز نیازمند توضیح تاریخی است. این مورد نشان می‌دهد که تغییر عاطفی می‌تواند در نتیجهٔ جابه‌جایی مرکز ثقل میان معانی مختلف یک واژه رخ دهد.

تغییر تجربه زیسته عامل مهم دیگری است. هر دوره مجموعه‌ای از تجربه‌ها و موقعیت‌های ارتباطی خاص خود را دارد و زبان ناگزیر باید با این وضعیت سازگار شود. زبان معاصر با فناوری‌های ارتباطی، شبکه‌های اجتماعی، شکل‌های جدید روابط انسانی، سرعت بالاتر ارتباطات و سبک‌های تازه بازنمایی احساس روبه‌رو است. تجربه عاطفی در چنین محیطی با تجربه اجتماعی چند قرن پیش یکسان نیست. پژوهش‌های دواله نشان می‌دهد که شرایط ارتباطی و بافت‌های چندزبانه می‌توانند بر انتخاب شیوهٔ بیان احساس اثر بگذارند (14). در نتیجه، واژگان قدیمی یا دامنه کاربردشان را گسترش می‌دهند، یا با رقابت تعابیر تازه مواجه می‌شوند و یا در بافت‌های جدید بار متفاوتی کسب می‌کنند.

تحول واژهٔ «کار» نمونه‌ای از تغییر ناشی از گسترش تاریخی تجربه و کاربرد است. ریشه‌ها و کاربردهای تاریخی آن نشان می‌دهد که این واژه در برخی متون کهن می‌توانسته با عمل مهم، دشوار یا حتی نزاع و کارزار پیوند داشته باشد و سپس دامنه آن به مفهوم عمومی فعالیت و شغل گسترش یافته است. بررسی‌های مربوط به دگرگونی معنایی واژگان فارسی نشان می‌دهد که چنین گسترش‌هایی بخشی از روند طبیعی تحول زبان هستند (27). در زبان معاصر «کار» یکی از عمومی‌ترین واژه‌های حوزهٔ فعالیت انسانی است و همین گسترش موجب شده بخشی از تداعی‌های حماسی و خطرآمیز قدیمی در آن از میان برود. در چنین مواردی، تغییر عاطفی پیامد جابه‌جایی تدریجی معنای واژه در تاریخ است. شباهت کاربردی و انتقال معنایی نیز در دگرگونی بار عاطفی نقش دارند. وقتی شیء یا مفهومی تازه از نظر کارکرد به پدیده‌ای قدیمی شباهت دارد، نام قدیمی ممکن است به آن منتقل شود. سوییتسر تغییر معنا را در بسیاری موارد با چنین پیوندهای شناختی و فرهنگی توضیح می‌دهد (6). «سپر» نمونه‌ای روشن است. این واژه در بافت تاریخی جنگ با دفاع از جان، خطر، شجاعت، سلاح و میدان نبرد پیوند داشت. انتقال آن به بخش محافظ خودرو یا ترکیباتی مانند «سپر امنیتی» و «سپر دفاعی» عنصر بنیادی «حفاظت» را حفظ کرده است، اما نیروی حماسی واژه در کاربرد روزمرهٔ مکانیکی کاهش یافته است. به همین ترتیب، «فرمان» از حوزهٔ دستور و اقتدار به نام ابزار هدایت خودرو انتقال یافته است. در این کاربرد جدید، بخشی از معنای «کنترل و هدایت» حفظ شده اما بار اقتدار اجتماعی آن کاهش یافته است.

فراموشی ریشه‌های تاریخی نیز به تغییر تجربه عاطفی واژه کمک می‌کند. بسیاری از گویشوران برای استفاده روزمره نیازی به دانستن ریشه‌شناسی واژه ندارند و زبان نیز برای انجام کار ارتباطی خود به چنین دانشی وابسته نیست. بااین‌حال، فاصله گرفتن از تاریخ واژه می‌تواند موجب شود برخی تداعی‌های قدیمی به‌تدریج از دسترس ذهن جمعی خارج شوند. واژهٔ «خسته» نمونه‌ای از این فرایند است. کاربردهای قدیمی این واژه با مفهوم زخمی و آسیب‌دیده پیوند نزدیک‌تری داشته است، در حالی که در فارسی امروز معنای غالب آن ناتوانی، کمبود انرژی و نیاز به استراحت است. متون کلاسیک فارسی هنوز ردپای معنای قدیمی را حفظ کرده‌اند و همین امر ضرورت توجه به تاریخ معنا را در تفسیر آثار ادبی نشان می‌دهد (3). هنگامی که پیوند با معنای کهن قطع می‌شود، خوانندهٔ امروز ممکن است واژه‌ای آشنا را در بیت قدیمی با معنایی نادرست یا عاطفه‌ای متفاوت دریافت کند.

یکی از برجسته‌ترین عوامل فرسایش عاطفی، تکرار است. واژه هنگامی اثر عاطفی بالا دارد که میان شدت تجربه و شدت بیان تناسبی وجود داشته باشد. اگر تعبیرهای شدید برای تجربه‌های بسیار معمولی بارها تکرار شوند، مرز میان درجات عاطفی از میان می‌رود. از منظر معناشناسی کاربردی، معنا در استفاده شکل می‌گیرد و تغییر الگوی استفاده می‌تواند تلقی مخاطب را از شدت واژه تغییر دهد (8). در فارسی معاصر تعبیرهایی مانند «عاشقتم»، «فدات»، «عزیزم»، «بی‌نظیر»، «فوق‌العاده» و «افتخار می‌کنم» در طیف بسیار گسترده‌ای از موقعیت‌ها استفاده می‌شوند. این فراوانی الزاماً به معنای نابودی ارزش آن‌ها نیست، اما می‌تواند آستانهٔ تأثیر عاطفی را بالا ببرد.

«عشق» نمونهٔ شاخص این روند است. در بخش بزرگی از میراث عرفانی فارسی، عشق نیرویی بنیادین و دگرگون‌کنندهٔ وجود انسان است. مولوی عشق را در پیوند با رهایی از خود و دگرگونی هستی تجربه می‌کند (28). در غزل سعدی نیز عشق با درد، وفاداری، بی‌قراری و دلباختگی شدید همراه است (15). در زبان امروز، «عشق» همچنان یکی از مهم‌ترین واژه‌های عاطفی است، اما می‌تواند برای بیان علاقهٔ شدید به یک شخص، علاقهٔ معمولی به یک فعالیت، پسندیدن غذا، شیفتگی به یک کالا یا حتی خطاب دوستانه استفاده شود. بنابراین، معنای مثبت از بین نرفته است؛ آنچه تغییر کرده، گستره و توزیع شدت عاطفی است. کاربرد فراوان می‌تواند واژه را از مفهومی استثنایی به تعبیری انعطاف‌پذیر و روزمره تبدیل کند.

مصرف تبلیغاتی از مهم‌ترین نیروهای تشدیدکنندهٔ این وضعیت است. زبان تبلیغ برای جلب توجه معمولاً به واژه‌هایی با ارزش مثبت و شدت بالا نیاز دارد. «استثنایی»، «بی‌نظیر»، «طلایی»، «قهرمان»، «ویژه»، «موفقیت»، «بهترین» و «رویایی» از نمونه‌هایی هستند که در گفتمان تجاری و تبلیغاتی به‌وفور دیده می‌شوند. تحلیل پیکره‌ای گفتمان می‌تواند نشان دهد که تکرار نظام‌مند واژه‌ها در بافت‌های خاص چگونه الگوهای ارزشی جدیدی ایجاد می‌کند (29). هنگامی که «بی‌نظیر» برای صدها کالا، خدمات و تجربه عادی استفاده شود، ادعای نهفته در معنای اصلی آن دیگر با همان قدرت درک نمی‌شود. به بیان دیگر، اغراق مستمر می‌تواند خود به کاهش قدرت اغراق منجر شود.

گفتمان رسمی و سیاسی نیز می‌تواند بار عاطفی را دگرگون کند. فرکلاف نشان می‌دهد که گفتمان نهادی در تولید روابط اجتماعی نقش دارد و واژگان در آن صرفاً ابزار توصیف نیستند (25). واژه‌هایی مانند «مردم»، «خدمت»، «آزادی»، «عدالت»، «افتخار»، «قهرمان»، «وطن»، «ارزش» و «تعهد» وقتی به‌طور گسترده در گفتمان‌های رسمی استفاده می‌شوند، ممکن است برای گروه‌های مختلف جامعه تداعی‌های متفاوتی پیدا کنند. ون‌دایک پیوند ایدئولوژی و انتخاب واژگانی را در شکل‌گیری این ارزش‌گذاری‌ها برجسته می‌سازد (12). در اینجا تغییر عاطفی حتی می‌تواند دوگانه

باشد؛ واژه برای گروهی احساس مثبت و همبستگی ایجاد کند و برای گروه دیگر با بی‌اعتمادی یا فاصله همراه شود.

رسانه‌ای‌شدن نیز به این فرایند سرعت می‌بخشد. زبان رسانه ناگزیر از تکرار و بازتولید سریع واژگان است و عبارت‌هایی که در یک رخداد جذاب یا اثرگذارند، ممکن است در مدت کوتاهی هزاران بار بازنشر شوند. در این وضعیت، چرخه ایجاد، اوج‌گیری و فرسایش یک تعبیر بسیار کوتاه‌تر از گذشته می‌شود. رویکرد تحلیل گفتمان انتقادی نشان می‌دهد که بازتولید مستمر صورت‌های زبانی در رسانه نه فقط فراوانی، بلکه جایگاه اجتماعی و ارزشی آن‌ها را تغییر می‌دهد (11). شبکه‌های اجتماعی نیز با تبدیل واژگان و عبارت‌ها به هشتگ، شوخی، الگوهای تقلیدی و کلیشه‌های ارتباطی، می‌توانند ظرف مدت کوتاهی بار عاطفی تازه‌ای بسازند یا از شدت قبلی بکاهند.

تماس زبانی یکی دیگر از عوامل مهم است. گویشوران فارسی امروز به درجات مختلف با زبان‌های دیگر، به‌ویژه انگلیسی، در تماس‌اند و برخی تعبیرهای عاطفی بیگانه به گفتار روزمره وارد شده‌اند. این مسئله الزاماً به معنای ضعف واژگانی فارسی نیست. پاولنکو نشان داده است که زبان دوم در ذهن فرد ممکن است با کیفیت عاطفی متفاوتی تجربه شود (13). گاهی تعبیر بیگانه به دلیل تازگی یا فاصلهٔ روان‌شناختی کمتر مستعمل به نظر می‌رسد و به همین دلیل برای بیان عاطفه جذابیت پیدا می‌کند. اما اگر این فرایند با فرسایش تعابیر بومی همراه شود، امکان شکل‌گیری نوعی وابستگی عاطفی به زبان دیگر وجود دارد.

شکاف میان زبان رسمی و گفتار واقعی مردم نیز تأثیرگذار است. هنگامی که برخی واژه‌ها بیش از اندازه به زبان نهادی، اداری یا کتابی وابسته شوند، ممکن است ارتباط خود را با تجربه روزمره از دست بدهند. باطنی بر ضرورت توجه به زبان به‌عنوان پدیده‌ای زنده و مرتبط با ساخت اجتماعی و اندیشه تأکید دارد (30). کاربرد دستوری و مصنوعی یک واژه نمی‌تواند به‌تنهایی بار عاطفی آن را حفظ کند. واژه زمانی زنده می‌ماند که در تجربه واقعی گویشوران حضور داشته باشد و در موقعیت‌های متناسب استفاده شود.

تفاوت نسلی، تغییر سبک زندگی، تخصصی‌شدن معانی، تابوهای فرهنگی و حسن تعبیر نیز از دیگر عوامل‌اند. جامعه گاه برای پرهیز از بیان مستقیم امر ترسناک، شرم‌آور یا ناخوشایند، تعبیرهای جایگزین می‌سازد و با تکرار آن‌ها ارزش عاطفی واژه‌ها تغییر می‌کند. از سوی دیگر، واژه‌ای ممکن است در یک حوزهٔ تخصصی معنایی دقیق و خنثی پیدا کند و بخشی از تداعی عمومی خود را از دست بدهد. در مجموع، تغییر بار عاطفی نتیجهٔ تعامل همین فرایندهاست؛ دگرگونی فرهنگی، تغییر تجربهٔ زیسته، انتقال معنایی، فراموشی تاریخ واژه، تکرار، کلیشه‌سازی، تبلیغات، رسانه، سیاست، تماس زبانی و تفاوت نسلی هر یک بخشی از سازوکار تحول را توضیح می‌دهند و معمولاً چند عامل به‌صورت همزمان در سرنوشت یک واژه دخالت دارند.

نمودها، پیامدها و راهکارهای بازگردانی بار عاطفی واژگان فارسی

نخستین نمود قابل تشخیص در تغییر بار عاطفی، فرسایش عاطفی است. در این وضعیت، واژه همچنان قابل فهم و پرکاربرد است، اما نیروی احساسی آن کاهش می‌یابد. فرسایش اغلب نتیجهٔ تکرار، کلیشه‌شدن و گسترش بی‌رویه بافت‌های کاربرد است. واژه‌ای که در ابتدا برای موقعیت‌های استثنایی استفاده می‌شود، اگر به تجربه‌های عادی تعمیم یابد، بخشی از قدرت تمایزبخش خود را از دست می‌دهد. از منظر معناشناسی، تغییر بسامد و بافت می‌تواند روابط معنایی یک واحد را بازآرایی کند (8). بنابراین، فرسایش را نباید «بی‌معناشدن کامل» دانست؛ واژه همچنان معنا دارد، اما نسبت میان شدت لفظ و شدت تجربه تغییر کرده است.

واژه «فدا» مثال مناسبی است. در سنت ادبی فارسی، فداشدن با نثار ارزشمندترین دارایی انسان، یعنی جان یا هستی، ارتباط دارد. در

شعر حافظ، «فدا» در بافت دلباختگی و ازخودگذشتگی شدت بالایی پیدا می‌کند (16). در شعر مولوی نیز فداشدن می‌تواند با عبور از خود و تسلیم در برابر حقیقت یا محبوب پیوند یابد (17). در زبان روزمره امروز، تعبیرهایی مانند «فدات» یا «فدای سرت» اغلب برای ابراز صمیمیت، تسلی یا تعارف به کار می‌روند و کسی معنای لفظی نثار جان را از آن‌ها اراده نمی‌کند. این تغییر نمونه‌ای از فرسایش همراه با دستوری‌شدن اجتماعی یک تعبیر عاطفی است: واژه از بین نرفته، بلکه از بیان نهایت ایثار به نشانهٔ رایج محبت منتقل شده است.

«قربان» نیز روند مشابهی دارد. این واژه تاریخی طولانی در حوزهٔ قربانی، نثار و فداشدن دارد و در ادبیات عاشقانه و عرفانی می‌تواند بیانگر نهایت تسلیم و محبت باشد. کاربردهای سعدی نشان می‌دهد که «قربان» در پیوند با ارزش والای محبوب و آمادگی عاشق برای ازخودگذشتگی قرار می‌گیرد (15). در فارسی معاصر، «قربان شما»، «قربانت» و ساخت‌های مشابه در بسیاری از موقعیت‌ها به فرمول ادب، احترام یا صمیمیت تبدیل شده‌اند. این تغییر نه نشانهٔ نابودی واژه، بلکه نشان‌دهندهٔ جابه‌جایی از معنای وجودی و آیینی به کارکرد بینافردی و تعارفی است.

نمود دوم، تهی‌شدگی معنایی است که در آن واژه بر اثر مصرف افراطی به نشانهٔ کم‌تمایز تبدیل می‌شود. این مسئله به‌ویژه در زبان تبلیغات و برخی گونه‌های رسمی قابل مشاهده است. واژه‌هایی مانند «ویژه»، «طلایی»، «استثنایی» و «بی‌نظیر» هرچه بیشتر به عنوان صفات عمومی برای کالاها، خدمات، جشنواره‌ها یا برنامه‌ها استفاده شوند، کمتر می‌توانند کیفیت استثنایی واقعی را منتقل کنند. تحلیل گفتمان نشان می‌دهد که تکرار یک الگوی ارزش‌گذاری، در نهایت می‌تواند آن را به جزء پیش‌بینی‌پذیر یک ژانر تبدیل کند (26). در چنین وضعیتی، مخاطب دیگر ارزش‌گذاری ظاهری را به همان شدت نمی‌پذیرد، زیرا می‌داند که این واژه بخشی از قرارداد گفتمانی تبلیغ است.

تنزل عاطفی یا ارزشی نمود دیگری است. برخی واژه‌ها از جایگاهی مثبت یا خنثی به سوی تداعی منفی حرکت می‌کنند. این فرایند می‌تواند نتیجهٔ تغییر ساخت اجتماعی یا پیوند خوردن واژه با رفتارهای نامطلوب باشد. معناشناسی تاریخی بارها چنین انتقال‌هایی را ثبت کرده است (5). در مقابل، ارتقای عاطفی نیز ممکن است رخ دهد؛ یعنی واژه‌ای که در گذشته ارزش اجتماعی چندانی نداشته یا حتی منفی بوده، در شرایط تاریخی جدید به نشانهٔ هویت، مقاومت یا افتخار تبدیل شود. بنابراین، تحول عاطفی یک مسیر یک‌سویه به سمت ضعف نیست و زبان همزمان قابلیت فرسایش و تولید ارزش تازه را دارد.

بازمعناگذاری از مهم‌ترین نمودهای پویای این فرایند است. در بازمعناگذاری، واژه در بافت تازه معنای فرهنگی یا عاطفی جدیدی به دست می‌آورد، بی‌آنکه لزوماً تمام معانی پیشین از میان بروند. جیرارتس بر پویایی ساخت واژگانی و امکان همزیستی لایه‌های مختلف معنا تأکید دارد (20). برای مثال، «رقیب» در تاریخ زبان مسیر قابل توجهی از «مراقب و نگهبان» به «حریف عشقی» و سپس به مفهوم عمومی‌تر فرد یا مجموعه‌ای که در رقابت قرار دارد طی کرده است. در شعر سعدی و حافظ، رقیب اغلب شخصی است که میان عاشق و معشوق قرار می‌گیرد (21). در زبان امروز، واژه در ورزش، تجارت، سیاست، آموزش و بسیاری حوزه‌های دیگر کاربرد دارد و می‌تواند فاقد هرگونه بار عاشقانه باشد.

ایدئولوژیک‌شدن نیز نوعی بازمعناگذاری خاص است. واژه‌هایی که وارد میدان منازعات سیاسی و اجتماعی می‌شوند، به سرعت از نظر عاطفی قطبی می‌شوند. یک واژه ممکن است برای یک گروه نشانهٔ فضیلت و برای گروه دیگر نشانهٔ سلطه، تبلیغات یا فریب باشد. نظریهٔ ایدئولوژی ون‌دایک توضیح می‌دهد که گروه‌ها از زبان برای سازمان‌دهی مرزهای نمادین و بازنمایی خود و دیگران استفاده می‌کنند (12). در چنین وضعیتی، معنای قاموسی واژه برای توضیح واکنش مخاطب کافی نیست؛ زیرا واکنش او به تاریخ

کاربرد واژه در گفتمان‌های سیاسی وابسته است. اگر این مصرف بسیار شدید و طولانی باشد، حتی گویشورانی که با معنای اصلی واژه موافق‌اند ممکن است نسبت به خود لفظ احساس فاصله یا بی‌اعتمادی پیدا کنند.

یکی از پیامدهای مهم این تحولات، کاهش پیوند عاطفی با بخشی از زبان مادری است. زبان مادری فقط وسیلهٔ انتقال اطلاعات نیست؛ نخستین خاطرات، روابط خانوادگی، ترس‌ها، محبت‌ها و تجربه‌های اجتماعی در آن شکل می‌گیرند. مطالعات پاولنکو نشان می‌دهد که زبان با حافظهٔ عاطفی و تجربیات شخصی ارتباطی عمیق دارد (13). هنگامی که برخی واژه‌های مهم از تجربهٔ واقعی جدا و به نشانه‌های کلیشه‌ای تبدیل شوند، گویشور ممکن است برای بیان تجربه‌ای شدید به تعبیر دیگری پناه ببرد. این وضعیت در بلندمدت می‌تواند شکافی میان «توان واژگانی» و «احساس توان بیان» ایجاد کند؛ یعنی فرد واژه فارسی را می‌شناسد، اما تصور می‌کند تعبیر دیگری احساس او را دقیق‌تر منتقل می‌کند.

پیامد دیگر، فرسایش حافظهٔ فرهنگی است. شفیعی کدکنی در بررسی زبان و تصویر در شعر فارسی نشان می‌دهد که بسیاری از عناصر ادبی درون سنتی از تصاویر، تداعی‌ها و قراردادهای فرهنگی معنا پیدا می‌کنند (31). اگر بار عاطفی واژگان کلیدی این سنت برای خوانندهٔ امروز قابل دسترسی نباشد، فهم متن کلاسیک به رمزگشایی قاموسی تقلیل پیدا می‌کند. در این صورت، خواننده ممکن است معنای لفظی بیت را بفهمد اما تجربه عاطفی آن را دریافت نکند. فاصله میان زبان معاصر و میراث ادبی از همین نقطه آغاز می‌شود؛ متن به موضوعی برای امتحان و آموزش رسمی تبدیل می‌شود، نه تجربه‌ای زنده از زبان.

گسست نسلی نیز از پیامدهای مهم است. لابوف نشان داده است که تفاوت گروه‌های اجتماعی و نسلی بخشی طبیعی از تنوع زبان است (24). مسئله زمانی برجسته می‌شود که یک واژه برای نسل‌های مختلف نه صرفاً سبک متفاوت، بلکه ارزش عاطفی متعارضی داشته باشد. در این صورت، افراد ظاهراً از زبان مشترک استفاده می‌کنند اما منظور عاطفی یکدیگر را به‌درستی دریافت نمی‌کنند. بخشی از مناقشات زبانی میان نسل‌ها را می‌توان از همین زاویه فهمید؛ آنچه برای نسلی محترمانه است ممکن است برای نسل دیگر خشک و رسمی باشد و آنچه برای گروهی صمیمی است ممکن است برای گروه دیگر سطحی تلقی شود.

افزایش وابستگی به واژگان بیگانه برای بیان احساس نیز می‌تواند پیامد فرسایش برخی ظرفیت‌های عاطفی باشد. دواله نشان می‌دهد که افراد چندزبانه ممکن است زبان‌های مختلف را برای اهداف عاطفی متفاوت ترجیح دهند (14). این انتخاب فی‌نفسه منفی نیست و چندزبانگی می‌تواند امکانات بیانی را گسترش دهد. مسئله هنگامی مطرح می‌شود که گویشور نه به دلیل ظرافت معنایی، بلکه به دلیل احساس بی‌اثری یا کلیشه‌ای‌شدن معادل بومی، به‌طور نظام‌مند از واژه خارجی استفاده کند. در این وضعیت، باید به جای برخورد صرفاً تجویزی با قرض‌گیری، علت کاهش جذابیت عاطفی واژه فارسی بررسی شود.

راهکار بازگردانی از همین تشخیص آغاز می‌شود که تغییر زبان را نمی‌توان متوقف کرد و هدف نیز نباید بازگرداندن اجباری واژه‌ها به شرایط تاریخی گذشته باشد. آشوری در بحث رابطهٔ زبان فارسی و جهان جدید نشان می‌دهد که زبان برای پاسخ به نیازهای جدید ناگزیر از تحول و بازسازی است (32). در اثر دیگر او نیز پویایی و گشودگی زبان در مواجهه با مدرنیته برجسته می‌شود (33). بنابراین، «احیا» باید به معنای ایجاد امکان کاربرد زنده، دقیق و تجربه‌پذیر برای واژه باشد، نه حفاظت موزه‌ای از صورت‌های تاریخی.

ادبیات و هنر یکی از مؤثرترین قلمروهای این بازآفرینی‌اند. قدرت ادبیات در آن است که می‌تواند واژهٔ فرسوده را در ترکیبی تازه قرار دهد و بار دیگر توجه مخاطب را به آن جلب کند. مفهوم آشنایی‌زدایی در عمل ادبی دقیقاً با این ظرفیت ارتباط دارد؛ زبان

هنری می‌تواند آنچه در گفتار روزمره نامرئی شده است دوباره برجسته کند. سنت شعر فارسی خود بارها واژه‌های عادی را به صورت‌هایی تازه بازآفریده است. نظامی با قدرت ترکیب‌سازی و تصویرپردازی، روابط نوینی میان واژگان و تجربه ایجاد می‌کند (34). مولوی نیز واژگان بسیار معمول را در شبکه‌هایی از تمثیل و تجربهٔ عرفانی قرار می‌دهد و به آن‌ها شدت تازه می‌بخشد (28). همین سازوکار می‌تواند در ادبیات، ترانه، سینما و هنر معاصر ادامه یابد.

آموزش نیز نقشی اساسی دارد، اما نه از طریق حفظ فهرست معانی تاریخی. آموزش زبان فارسی زمانی می‌تواند پیوند عاطفی ایجاد کند که تاریخ واژه، تفاوت بافت‌ها و زیبایی کاربرد را در تجربه‌ای قابل فهم برای دانش‌آموز قرار دهد. باطنی زبان را در پیوند با اندیشه و کارکرد واقعی آن بررسی می‌کند و این نگاه یادآور می‌شود که آموزش مکانیکی دستور و واژه برای ایجاد حساسیت زبانی کافی نیست (30). آموزش می‌تواند با مقایسهٔ یک واژه در شعر کلاسیک، گفتار امروز، رسانه و فضای مجازی نشان دهد که زبان چگونه تغییر می‌کند. چنین روشی به جای القای تصور «خراب‌شدن زبان»، توانایی تحلیل تحول زبان را در مخاطب تقویت می‌کند.

سواد معناشناختی و تاریخی نیز باید بخشی از آموزش باشد. صفوی بر اهمیت شناخت ساخت معنا، روابط معنایی و فرایندهای تغییر در فهم زبان تأکید می‌کند (4). آشنایی با تاریخ واژه سبب نمی‌شود گویشور حتماً معنای قدیمی را احیا کند، اما به او امکان می‌دهد لایه‌های بیشتری از زبان را درک کند. هنگامی که فرد می‌داند «خسته»، «رقیب»، «شاهد»، «سپر» یا «فرمان» چه مسیرهایی را پشت سر گذاشته‌اند، زبان برای او از مجموعهٔ نشانه‌های مصرفی به حافظه‌ای زنده تبدیل می‌شود.

رسانه‌ها نیز باید از مصرف بی‌رویه واژگان عاطفی پرهیز کنند. منظور از این پیشنهاد محدودکردن آزادی زبانی یا وضع قواعد خشک نیست، بلکه ایجاد حساسیت نسبت به رابطهٔ میان شدت واژه و موقعیت کاربرد است. اگر هر رویداد «تاریخی»، هر محصول «بی‌نظیر»، هر مسابقه «حماسی» و هر موفقیت معمولی «افتخارآفرین» نامیده شود، زبان به تدریج ابزار تمایز میان درجات تجربه را از دست می‌دهد. تحلیل گفتمان انتقادی نشان می‌دهد که مسئولیت انتخاب واژه در رسانه با قدرت بازتولید گستردهٔ آن ارتباط دارد (11). ازاین‌رو، دقت واژگانی خود نوعی مسئولیت فرهنگی است.

در کنار آن، باید ظرفیت واژه‌سازی و بازآفرینی فارسی تقویت شود. زبان زنده نمی‌تواند صرفاً از میراث خود مصرف کند؛ باید بتواند برای تجربه‌های تازه صورت‌های تازه بسازد. آشوری مسئلهٔ توانمندکردن فارسی برای بیان جهان مدرن را با ضرورت گسترش ظرفیت ساخت واژگان و مفاهیم پیوند می‌دهد (33). واژه‌های تازه هنگامی موفق‌اند که فقط از نظر ساخت صرفی درست نباشند، بلکه در تجربهٔ گویشوران جا بیفتند و امکان ایجاد تداعی عاطفی پیدا کنند. بنابراین، واژه‌سازی و احیای واژگان قدیمی باید با خلاقیت ادبی، کاربرد طبیعی و نیاز واقعی ارتباط داشته باشد.

در نهایت، بازگردانی بار عاطفی بیش از آنکه پروژه‌ای برای «حفظ واژه‌ها» باشد، فرایندی برای بازپیوند دادن زبان با تجربه است. واژه زمانی زنده و اثرگذار است که در موقعیت واقعی، با شدت متناسب و در شبکه‌ای معنادار از روابط فرهنگی به کار رود. نمی‌توان به دستور از مردم خواست واژه‌ای را عمیق احساس کنند؛ اما می‌توان شرایطی ایجاد کرد که زبان از مصرف کلیشه‌ای فاصله بگیرد، میراث ادبی به تجربهٔ زنده نزدیک شود، آموزش حساسیت معنایی ایجاد کند، رسانه در انتخاب واژه مسئولانه‌تر عمل کند و ادبیات و هنر فرصت آفرینش مجدد تداعی‌ها را فراهم آورند. در چنین شرایطی، تغییر بار عاطفی نه نشانه‌ای از زوال زبان، بلکه بخشی از فرایند بازآفرینی آن خواهد بود.

نتیجه‌گیری

بررسی تغییر بار عاطفی واژگان در زبان فارسی نشان می‌دهد که واژه‌ها واحدهایی ثابت، خنثی و محدود به تعریف قاموسی نیستند. هر واژه در طول زندگی خود در زبان به شبکه‌ای از تجربه‌ها، ارزش‌ها، خاطره‌های تاریخی، تداعی‌های فرهنگی و موقعیت‌های اجتماعی پیوند می‌خورد و همین شبکه است که علاوه بر معنای مفهومی، کیفیت عاطفی آن را شکل می‌دهد. بنابراین، سرگذشت یک واژه را نمی‌توان تنها از طریق ثبت تغییرات معنای لغوی آن بازسازی کرد؛ بلکه باید بررسی کرد که گویشوران در دوره‌های مختلف نسبت به آن چه احساسی داشته‌اند، واژه در چه موقعیت‌هایی به کار رفته، چه داوری‌هایی را انتقال داده و چگونه شدت یا جهت عاطفی آن در گذر زمان دگرگون شده است.

یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که تغییر بار عاطفی در زبان فارسی حاصل تعامل چندین عامل است. دگرگونی نظام ارزش‌های فرهنگی، تغییر تجربه‌های زیسته، توسعهٔ فناوری و شیوه‌های ارتباطی، انتقال معنایی، فراموشی ریشه‌های تاریخی، تکرار و عادت زبانی، کلیشه‌شدن، مصرف تبلیغاتی، کاربرد گسترده در زبان رسمی، سیاست‌زدگی، رسانه‌ای‌شدن، تفاوت‌های نسلی و تماس با زبان‌های دیگر، هر یک می‌توانند در این فرایند دخالت داشته باشند. این عوامل معمولاً به صورت منفرد عمل نمی‌کنند؛ بلکه تحول یک واژه اغلب نتیجهٔ هم‌زمان چند نیروی زبانی و اجتماعی است. به همین دلیل، تبیین تغییر عاطفی از طریق یک علت ساده مانند «ضعف زبان»، «ورود واژگان بیگانه» یا «بی‌توجهی نسل جدید» نمی‌تواند پیچیدگی پدیده را توضیح دهد.

تحلیل نمونه‌های فارسی همچنین نشان داد که تغییر بار عاطفی صورت‌های گوناگونی دارد. گاهی واژه بر اثر تکرار بخشی از شدت خود را از دست می‌دهد و دچار فرسایش عاطفی می‌شود. گاهی مصرف بیش از حد آن در تبلیغات یا گفتار رسمی باعث تهی‌شدگی و کاهش قدرت تمایزبخش آن می‌شود. در مواردی نیز ارزش واژه از مثبت به منفی یا از منفی به مثبت تغییر می‌کند. برخی واژه‌ها در نتیجهٔ انتقال به حوزه‌ای تازه بازمعناگذاری می‌شوند و برخی دیگر در میدان رقابت‌های اجتماعی و سیاسی، بار ایدئولوژیک پیدا می‌کنند. ازاین‌رو، «تغییر بار عاطفی» مفهومی فراگیرتر از «کاهش بار عاطفی» است و نباید تمام تحولات را به منزلهٔ فرسایش یا زوال در نظر گرفت.

نمونه‌هایی مانند «شاهد»، «رقیب»، «خسته»، «سپر» و «فرمان» نشان می‌دهند که تحول معنایی و تحول عاطفی اغلب به یکدیگر پیوسته‌اند. انتقال واژه از یک حوزهٔ تجربی به حوزهٔ دیگر می‌تواند برخی تداعی‌های قدیمی را تضعیف و تداعی‌های جدیدی ایجاد کند. در مقابل، واژه‌هایی مانند «عشق»، «فدا»، «قربان»، «بی‌نظیر» و «عزیز» نشان می‌دهند که حتی بدون تغییر بنیادین در معنای قاموسی، شدت عاطفی ممکن است در اثر گسترش کاربرد دگرگون شود. این تفاوت برای تحلیل دقیق پدیده اهمیت دارد؛ زیرا نباید هر مورد کاهش شدت را به تغییر معنا و هر تغییر معنا را الزاماً به فرسایش عاطفی تعبیر کرد.

در بررسی ادبیات کلاسیک فارسی روشن شد که بخشی از نیروی عاطفی واژگان از شبکه فرهنگی‌ای ناشی می‌شود که آن‌ها را احاطه کرده است. یک واژه در شعر کلاسیک صرفاً واحدی مستقل نیست، بلکه با مجموعه‌ای از تصاویر، مفاهیم، ارزش‌ها و قراردادهای ادبی ارتباط دارد. هنگامی که مخاطب معاصر از این شبکه فاصله می‌گیرد، ممکن است معنای لغوی واژه را بداند اما نتواند کیفیت عاطفی آن را به همان صورت درک کند. به همین دلیل، مسئلهٔ تغییر بار عاطفی با مسئلهٔ رابطهٔ نسل جدید با میراث ادبی فارسی پیوندی مستقیم دارد. حفظ میراث زبانی تنها با نگهداری متون یا تدریس معانی واژه‌ها امکان‌پذیر نیست؛ این میراث زمانی زنده باقی می‌ماند که ظرفیت عاطفی و زیبایی‌شناختی آن نیز برای مخاطب قابل تجربه باشد.

از سوی دیگر، یافته‌ها نشان می‌دهد که نباید زبان معاصر را صرفاً با معیار زبان گذشته ارزیابی کرد. تغییر زبان امری طبیعی است و هر نسل حق دارد زبان را متناسب با تجربه‌های خود بازسازی کند. بسیاری از تغییرات عاطفی نه تنها آسیب نیستند، بلکه نشانهٔ زنده‌بودن زبان و توانایی آن برای پاسخ‌گویی به شرایط تازه‌اند. واژه‌ای ممکن است بخشی از بار تاریخی خود را از دست بدهد اما همزمان در بافتی دیگر نیرویی تازه پیدا کند. بازمعناگذاری، شکل‌گیری تداعی‌های نسلی تازه و ورود واژه به حوزه‌های جدید از ظرفیت‌های طبیعی زبان‌اند. بنابراین، هدف از بررسی فرسایش عاطفی نباید توقف تحول باشد، بلکه باید تشخیص تفاوت میان تحول خلاق و مصرفی باشد که واژه را از هرگونه تجربهٔ واقعی تهی می‌کند.

یکی از مسائل مهم آشکارشده در این پژوهش، نقش تکرار و کلیشه در کاهش شدت عاطفی است. هنگامی که واژگان شدید برای موقعیت‌های عادی به کار می‌روند، نظام درجه‌بندی عاطفی زبان تضعیف می‌شود. اگر هر چیز «بی‌نظیر» باشد، بیان امر واقعاً بی‌نظیر دشوارتر می‌شود؛ اگر هر علاقه‌ای «عشق» نامیده شود، تمایز میان درجات دلبستگی نیازمند ابزارهای تازه خواهد بود؛ و اگر هر موفقیتی «تاریخی» و هر کنشی «حماسی» معرفی شود، این واژه‌ها برای توصیف موقعیت‌های واقعاً تاریخی یا حماسی به قدرت بیشتری نیاز خواهند داشت. زبان در واکنش به چنین وضعیتی معمولاً یا ترکیبات تازه می‌سازد، یا شدت‌دهنده‌های جدید ایجاد می‌کند، یا به واژگان دیگر روی می‌آورد. بنابراین، تورم زبانی خود می‌تواند محرک مرحله‌ای دیگر از تغییر باشد.

تماس با زبان‌های دیگر نیز باید در همین چارچوب پویا فهمیده شود. گرایش به تعبیرهای بیگانه برای بیان عواطف همیشه نشانهٔ نفی زبان فارسی یا کمبود واژگان نیست. تازگی، کوتاهی، تعلق نسلی، فاصلهٔ روانی یا تأثیر رسانه می‌تواند به واژهٔ بیگانه جذابیت عاطفی بدهد. بااین‌حال، هنگامی که این انتخاب به دلیل احساس ناتوانی واژه‌های فارسی در انتقال عاطفه صورت گیرد، لازم است علت این احساس بررسی شود. پاسخ مؤثر به چنین وضعیتی حذف یا ممنوعیت نیست؛ زیرا عاطفه را نمی‌توان با دستور زبانی مدیریت کرد. راه مؤثرتر آن است که ظرفیت خلاق زبان فارسی در ادبیات، هنر، آموزش و ارتباطات روزمره فعال شود.

بر همین اساس، مفهوم «بازگردانی» بار عاطفی نیز باید با احتیاط فهمیده شود. هدف، بازگرداندن جامعه به کاربردهای چند قرن پیش یا تحمیل معانی تاریخی به زبان معاصر نیست. بسیاری از واژه‌ها به شکل طبیعی مسیر معنایی تازه‌ای پیموده‌اند و بازگرداندن آن‌ها نه ممکن است و نه مطلوب. آنچه قابل بازگردانی است، حساسیت نسبت به واژه، دقت در کاربرد، آگاهی از تاریخ معنا و توان ایجاد ارتباط میان لفظ و تجربهٔ واقعی است. واژه هنگامی دوباره قدرت عاطفی پیدا می‌کند که از حالت فرمولی خارج شود و در بافتی تازه، متناسب و معنادار قرار گیرد.

ادبیات و هنر در این فرایند نقشی محوری دارند. هنرمند می‌تواند واژه‌ای بسیار آشنا را به شکلی به کار گیرد که مخاطب بار دیگر آن را ببیند و احساس کند. همین ظرفیت سبب شده است که زبان فارسی در دوره‌های تاریخی مختلف، با وجود دگرگونی‌های اجتماعی گسترده، توان بازسازی خود را حفظ کند. شعر، داستان، ترانه، نمایش و سینما می‌توانند واژه‌های فرسوده را در تجربه‌هایی تازه قرار دهند و میان میراث زبانی و زندگی معاصر پیوند ایجاد کنند. چنین احیایی از درون کاربرد خلاق رخ می‌دهد و نه از طریق توصیه‌های صرفاً تجویزی.

نظام آموزشی نیز می‌تواند از آموزش زبان به‌عنوان مجموعهٔ قواعد و معانی ثابت فاصله بگیرد و تاریخ زندگی واژه‌ها را به دانش‌آموز نشان دهد. مقایسهٔ کاربرد یک واژه در شعر کلاسیک، نثر معاصر، زبان رسانه و گفتار روزمره می‌تواند دانش‌آموز را با پویایی زبان آشنا کند و در عین حال حساسیت او را نسبت به تفاوت‌های معنایی و عاطفی افزایش دهد. چنین آموزشی به جای آنکه زبان

گذشته را در برابر زبان امروز قرار دهد، ارتباط تاریخی میان آن‌ها را آشکار می‌کند و نشان می‌دهد که زبان امروز نتیجهٔ همان فرایند طولانی تغییر و بازآفرینی است.

رسانه‌ها و گفتمان‌های عمومی نیز می‌توانند با پرهیز از اغراق مستمر و کاربرد کلیشه‌ای، به حفظ تمایز عاطفی واژگان کمک کنند. مسئولیت رسانه در این زمینه نه حفاظت مصنوعی از واژه‌ها، بلکه رعایت تناسب میان لفظ و تجربه است. کاربرد دقیق، متنوع و خلاق زبان، فضای بیشتری برای بیان درجات مختلف احساس فراهم می‌کند. در مقابل، تکرار چند واژهٔ شدید برای توصیف همهٔ موقعیت‌ها دامنه عاطفی زبان را محدود می‌سازد و گویشور را برای ایجاد تمایز به جست‌وجوی تعبیرهای تازه وامی‌دارد.

در مجموع، زبان فارسی از ظرفیت بالایی برای بازتولید معنایی و عاطفی برخوردار است. میراث ادبی غنی، توان ترکیب‌سازی، امکان واژه‌سازی، تنوع سبک‌های گفتاری و حضور فعال در حوزه‌های مختلف زندگی معاصر، امکانات فراوانی برای این بازآفرینی فراهم می‌کنند. مسئله اصلی نه جلوگیری از تغییر، بلکه حفظ امکان تفاوت، ظرافت و شدت در بیان است. زبانی از نظر عاطفی توانمند است که گویشور بتواند میان درجات مختلف عشق، اندوه، احترام، خشم، صمیمیت، تحسین، ترس و امید تمایز ایجاد کند و برای هر تجربه صورت زبانی متناسبی بیابد.

از این منظر، تغییر بار عاطفی واژگان را باید بخشی از تاریخ فرهنگی جامعه دانست. واژه‌ها همراه با انسان‌ها تغییر می‌کنند؛ برخی شکوه سابق را از دست می‌دهند، برخی در موقعیتی تازه دوباره زنده می‌شوند، برخی از حوزه‌ای به حوزهٔ دیگر مهاجرت می‌کنند و برخی حامل تجربه‌هایی می‌شوند که در گذشته وجود نداشته است. آنچه اهمیت دارد، تداوم رابطهٔ زنده میان زبان و تجربه انسانی است. تا زمانی که فارسی بتواند تجربهٔ زیستهٔ گویشوران خود را به شکلی خلاق، دقیق و عاطفی بازنمایی کند، تغییر واژگان نه تهدیدی برای زبان، بلکه یکی از مهم‌ترین نشانه‌های زنده‌بودن آن خواهد بود.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافعی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

Language is not merely a neutral instrument for transmitting information; it is one of the principal symbolic systems through which human beings organize experience, construct social reality, evaluate phenomena, preserve collective memory, and express affective orientations. Lexical items therefore possess dimensions that extend beyond referential or dictionary meaning. A word may simultaneously denote an object, concept, or action and evoke a particular emotional, evaluative, historical, or cultural response. Classical semantic theories have long acknowledged this distinction between conceptual meaning and affective or attitudinal meaning (1), while later semantic accounts have emphasized that lexical meaning emerges through networks of semantic relations, contextual use, and pragmatic differentiation rather than through isolated dictionary definitions (2, 8). From this perspective, the affective valence of a word can be understood in terms of its emotional direction, its degree of intensity, and the cultural or discursive context within which that emotional force is activated. The Persian language provides a particularly rich field for investigating such processes because of its long literary, mystical, historical, religious, and

cultural continuity. Many Persian words have circulated for centuries through poetry, prose, religious discourse, official language, everyday speech, and, more recently, mass media and digital communication. Historical studies of Persian show that lexical meaning has never been static and that semantic change has accompanied transformations in social life and cultural experience (3). The present study therefore examines the transformation of lexical affective valence in Persian as a multidimensional phenomenon located at the intersection of historical semantics, cultural linguistics, cognitive semantics, sociolinguistics, and critical discourse analysis. Its central objective is to explain how and why the emotional force of Persian words changes over time, to identify the principal manifestations and consequences of such changes, and to explore strategies through which diminished affective capacity may be revitalized without artificially restoring words to their historical meanings.

The theoretical framework of the study rests on the assumption that semantic change and affective change are closely related but analytically distinguishable. A lexical item may undergo a major conceptual shift, but it may also retain much of its denotational meaning while changing significantly in emotional intensity or evaluative orientation. Historical semantics provides an important basis for tracing these trajectories because semantic development often follows recurrent patterns of extension, restriction, metaphorization, pragmatic inference, amelioration, pejoration, and contextual redistribution (5). Sweetser likewise demonstrates that semantic change frequently emerges through metaphorical and culturally grounded transfers between conceptual domains (6). Cognitive linguistics further contributes to the analysis by showing that meaning is rooted in embodied and culturally mediated conceptualization; metaphors and conceptual structures shape how speakers understand both abstract concepts and emotional experiences (22). Kövecses extends this insight to emotion language, emphasizing that emotional concepts are structured through culturally shaped conceptual patterns (23). Cultural linguistics is equally important because lexical affect is often sustained by collective conceptualizations and shared cultural memory (10). Accordingly, words such as “mother,” “homeland,” “love,” “sacrifice,” “beloved,” or “home” cannot be fully understood through referential meaning alone, since their affective force is partly derived from culturally accumulated associations. Sociolinguistic variation also matters, as age, generation, social group, and communicative setting may produce markedly different emotional responses to the same lexical item (24). In addition, critical discourse analysis clarifies how institutional, political, ideological, and media discourses actively reshape lexical evaluation. Language participates in the reproduction of social relations and power

structures rather than simply reflecting them (25), while repeated ideological use can polarize words and associate them with group identities, legitimacy, resistance, loyalty, or distrust (12). The study therefore treats affective valence as a historically dynamic configuration generated through the interaction of semantic, cognitive, cultural, discursive, and social forces.

Methodologically, the research adopts a descriptive-analytical and library-based approach and draws comparatively on classical Persian literary texts, contemporary linguistic usage, official discourse, media language, advertising, and everyday speech. Particular attention is given to lexical items whose emotional or evaluative profiles show noticeable historical transformation. Classical poetry provides crucial evidence because it preserves earlier semantic and affective networks in highly contextualized form. The works of Saadi display a remarkable range of interpersonal, ethical, romantic, and emotional lexical uses, allowing the researcher to reconstruct older affective associations (15). Hafez similarly employs words within dense networks of mystical, romantic, ironic, and social meanings, where lexical interpretation often depends on historically specific cultural associations (16). The poetry of Mowlana offers especially significant examples of lexical intensification in relation to love, devotion, self-transcendence, sacrifice, and mystical experience (17, 28). These literary uses were compared with contemporary contexts in order to determine whether lexical meaning had been preserved, broadened, narrowed, reoriented, emotionally weakened, ideologized, or resemanticized. The analysis was guided by three principal dimensions: affective direction, referring to whether a word is positively, negatively, neutrally, or ambivalently evaluated; affective intensity, referring to the strength of the emotional response associated with it; and affective-discursive context, referring to the social, historical, institutional, literary, or media environment in which the word is used. The conceptual usefulness of such evaluative differentiation is supported by early work on semantic differential measurement, which demonstrated that lexical concepts can be systematically assessed along evaluative and affective dimensions (7). The research did not seek to quantify these dimensions statistically, but rather to trace changes qualitatively across textual and communicative contexts and to identify recurring mechanisms of affective transformation.

The findings indicate that changes in lexical affective valence in Persian result from the interaction of several major mechanisms. Cultural transformation and shifts in social value systems alter the emotional associations of words because concepts such as love, family, honor, work, religion, beauty, sacrifice, authority, and success are themselves historically variable. Emotion concepts are culturally embedded and cannot be separated from the interpretive frameworks of particular

communities (9). Changes in lived experience likewise alter the expressive demands placed on language, particularly under conditions of technological modernization, digital communication, changing interpersonal relations, and new forms of self-presentation. Another important mechanism is semantic transfer through functional similarity. Words such as “separ” (shield) and “farmān” (command/steering wheel) illustrate how lexical items can move from older military or authority-based domains into technological or mechanical ones while retaining only part of their former affective associations. Historical forgetting also contributes to affective transformation. Words such as “khasteh,” whose older meanings were associated with being wounded or injured, are now predominantly understood in terms of fatigue and lack of energy, demonstrating how historical meanings may recede even while the lexical form remains highly frequent. Research on Persian semantics has emphasized the importance of such diachronic shifts in reconstructing current lexical meaning (4). Repetition and habitual use constitute another major factor. Expressions such as “eshgh” (love), “azizam” (my dear), “fadat” (I would sacrifice myself for you), “bi-nazir” (unparalleled), and “eftekhār” (pride/honor) may retain positive meaning while losing part of their former emotional intensity through frequent use in low-intensity contexts. The literary history of “love,” for example, reveals a much more existential, painful, transformative, and sometimes sacred semantic field in classical Persian poetry than is present in many contemporary conversational uses (17, 21). In such cases, the transformation does not necessarily involve semantic loss in a narrow sense; rather, the distribution of affective intensity across contexts changes.

Advertising, media discourse, political language, and multilingual contact further accelerate this transformation. Advertising discourse repeatedly relies on highly evaluative items such as “exceptional,” “golden,” “unique,” “champion,” and “special,” and the constant reproduction of such intensifiers can reduce their capacity to distinguish truly exceptional experiences from ordinary ones. Corpus-based discourse analysis demonstrates how repeated lexical patterns within particular genres can normalize specific evaluative meanings (29). Political and institutional discourse may similarly ideologize emotionally charged words by associating them with legitimacy, collective identity, loyalty, opposition, authority, or distrust. Critical discourse analysis shows that repeated institutional use of particular lexical items can reshape their social meaning and emotional reception (11). Another major finding concerns multilingualism and the use of foreign words for emotional expression. The preference for a non-Persian term cannot always be explained as linguistic fashion or cultural imitation. Research on multilingual emotion has shown that different languages may carry different emotional intensities for the

same speaker, depending on acquisition history, autobiographical memory, frequency of use, and communicative setting (13). Dewaele similarly demonstrates that multilingual speakers may choose different languages for emotionally sensitive, intimate, or distancing purposes (14). In contemporary Persian, some foreign expressions may therefore be attractive precisely because they have not yet undergone the same degree of cliché formation as their Persian counterparts and can create a degree of affective distance or novelty. The consequences of these processes extend beyond individual words. They may contribute to emotional distancing from the mother tongue, weakening of cultural memory, intergenerational differences in lexical interpretation, reduced access to the affective depth of classical literature, and increased dependence on foreign expressions for particular emotional functions. At the same time, the findings show that affective change is not inherently negative. Lexical innovation, resemanticization, and the creation of new emotional associations are signs of linguistic vitality, and a living language must continuously adapt to changing experience.

The study concludes that the transformation of lexical affective valence should be understood as a normal but culturally significant dimension of linguistic change rather than as a simple process of lexical decay. Persian words constantly move between historical meanings, new communicative needs, changing social values, media environments, generational experiences, and evolving cultural identities. Some words lose intensity through overuse, some become ideologically polarized, some shift from sacred or literary domains into everyday usage, and others acquire new emotional functions that did not previously exist. The central distinction is therefore not between “change” and “preservation,” but between creative transformation and forms of affective erosion that reduce semantic precision, expressive differentiation, or connection with cultural memory. Revitalization should not be understood as the artificial restoration of historical meanings or the imposition of prescriptive lexical rules. Rather, it requires the reconnection of words with meaningful contemporary experience. Literature and the arts can achieve this by placing familiar words in fresh contexts and creating new networks of association; education can strengthen historical and semantic awareness by showing how words have changed across literary and contemporary discourse; media can reduce unnecessary inflation by using highly emotional words more proportionately; and creative lexical innovation can expand Persian expressive resources for new experiences. The enduring literary heritage of Persian remains an important source of emotional and semantic renewal, but its value lies not in preserving language in a fixed historical form, but in enabling contemporary speakers to reactivate, reinterpret, and creatively transform its expressive possibilities. The

continued vitality of Persian therefore depends on its capacity to preserve meaningful links with cultural memory while simultaneously generating new emotional meanings appropriate to contemporary life.

References

1. Ullmann S. Semantics: An Introduction to the Science of Meaning: Basil Blackwell; 1962.
2. Leech GN. Semantics: The Study of Meaning. 2 ed: Penguin Books; 1981.
3. Natel Khanlari P. History of the Persian Language. 1 ed. Tehran: Nashr-e Now; 1986.
4. Safavi K. An Introduction to Semantics. 7 ed. Tehran: Sureh Mehr; 2018.
5. Traugott EC, Dasher RB. Regularity in Semantic Change: Cambridge University Press; 2002.
6. Sweetser E. From Etymology to Pragmatics: Metaphorical and Cultural Aspects of Semantic Structure: Cambridge University Press; 1990.
7. Osgood CE, Suci GJ, Tannenbaum PH. The Measurement of Meaning: University of Illinois Press; 1957.
8. Cruse DA. Meaning in Language: An Introduction to Semantics and Pragmatics. 3 ed: Oxford University Press; 2011.
9. Wierzbicka A. Emotions across Languages and Cultures: Diversity and Universals: Cambridge University Press; 1999.
10. Sharifian F. Cultural Linguistics: John Benjamins; 2017.
11. Fairclough N. Critical Discourse Analysis: The Critical Study of Language: Longman; 1995.
12. Van Dijk TA. Ideology: A Multidisciplinary Approach: Sage; 1998.
13. Pavlenko A. Emotions and Multilingualism: Cambridge University Press; 2005.
14. Dewaele JM. Emotions in Multiple Languages: Palgrave Macmillan; 2010.
15. Saadi Shirazi Ma-DMiA. Complete Works of Saadi. 1 ed. Tehran: Rozaneh; 2006.
16. Hafez Shirazi Sa-DM. Lessons on Hafez: Critique and Commentary on Hafez's Ghazals. 6 ed. Tehran: Sokhan; 2015.
17. Mowlana Ja-DB. Complete Divan of Shams-e Tabrizi. 1 ed. Tehran: Negah; 1996.
18. Saussure Fd. Course in General Linguistics: Duckworth; 1983.
19. Lyons J. Semantics: Cambridge University Press; 1977.
20. Geeraerts D. Theories of Lexical Semantics: Oxford University Press; 2010.
21. Saadi-ye Shirazi Ma-DMe-eA. Kolliyat-e Saadi. Tehran: Rozaneh; 2006.
22. Lakoff G, Johnson M. Metaphors We Live By: University of Chicago Press; 1980.
23. Kövecses Z. Metaphor and Emotion: Language, Culture, and Body in Human Feeling: Cambridge University Press; 2000.
24. Labov W. Sociolinguistic Patterns: University of Pennsylvania Press; 1972.
25. Fairclough N. Discourse and Social Change: Polity Press; 1992.
26. Martin JR, White PRR. The Language of Evaluation: Appraisal in English: Palgrave Macmillan; 2005.
27. Shayeganfar HR. Literary Criticism. 6 ed. Tehran: Safir-e Ardehal; 2018.
28. Mowlana Ja-DB. Masnavi-ye Ma'navi. 16 ed. Tehran: Ettelaat; 2010.
29. Baker P. Using Corpora in Discourse Analysis: Continuum; 2006.
30. Bateni MR. Language and Thought: Linguistic Essays. 5 ed. Tehran: Farhang-e Moaser; 1994.
31. Shafiei Kadkani MR. Imagery in Persian Poetry. 18 ed. Tehran: Agah; 2016.
32. Ashuri D. Rethinking the Persian Language: Ten Essays. 3 ed. Tehran: Nashr-e Markaz; 1996.
33. Ashuri D. Open Language: A Study of Language and Modernity. 1 ed. Tehran: Nashr-e Markaz; 2007.
34. Nezami Ja-DAMEiY. Complete Works of Nezami Ganjavi. 5 ed. Tehran: Negah; 2005.